

چرا فارابی را اولین فیلسوف مسلمان می‌دانند؟



فاطمه شهیدی ضمن اشاره به اینکه فارابی اولین فیلسوف مسلمان است تصریح کرد: قبل از فارابی هم افرادی بودند که به فلسفه پرداختند ولی نمی‌شود نام فیلسوف را بر آنها اطلاق کرد.

فاطمه شهیدی ضمن اشاره به اینکه فارابی اولین فیلسوف مسلمان است تصریح کرد: قبل از فارابی هم افرادی بودند که به فلسفه پرداختند ولی نمی‌شود نام فیلسوف را بر آنها اطلاق کرد.

به گزارش ایگنا، نشست نکوداشت حکیم ابونصر فارابی، صبح امروز ۲۱ آذرماه با سخنرانی فاطمه شهیدی، استاد موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران در جهاد دانشگاهی دانشگاه علم و صنعت برگزار شد که گزیده آن را در ادامه می‌خوانید؛

فارابی اولین فیلسوف مسلمان در تاریخ فلسفه اسلامی به حساب می‌آید یعنی تاریخ فلسفی اسلامی از قبل از فارابی شروع شده است ولی فارابی اولین کسی است که می‌شود او را فیلسوف نامید چون تعریف فیلسوف برای کسانی که پیش از او فعالیت فلسفی می‌کردند قابل اطلاق نیست کما اینکه در میان بسیاری از شخصیت‌هایی که از دوران یونان و بعد از آن زندگی می‌کردند افراد کمی به معنای واقعی فیلسوف بودند.

فیلسوف به معنای حقیقی کلمه کیست تا ادعا کنیم فارابی اولین فیلسوف بوده است. در یک جمله فیلسوف کسی است که شرایط و مسائل زمانه خودش را به عنوان معقول درک کند، یعنی درک و بیان عقلانی از مسائلی که در زمانه خودش مطرح است داشته باشد.

اگر این تعریف برای فیلسوف پذیرفته شود و ما اینقدر عام این تعریف را ارائه دهیم، می‌شود گفت فیلسوفان هر دوره ای مختص دوران خودشان هستند و کسی که تقلید می‌کند، کسی که آرای دیگران را شرح می‌دهد یا سعی می‌کند اندیشه سایر فلاسفه را تبیین کند به معنای واقعی کلمه فیلسوف نیست. ما در دوره اسلامی قبل از فارابی کسانی را داریم که به اندیشه فلسفی پرداختند و آثار فلسفی نوشتند و دغدغه‌های فلسفی داشتند ولی به هیچ کدام از آنها فیلسوف گفته نمی‌شود. فلسفه برای کسانی که قبل از فارابی بودند علمی در میان علوم دیگر بوده است که در یک دوره خاصی وارد عالم اسلام شده است.

در یک بستر آماده ای که منابع فلسفی در اختیار همگان بوده است تنها کسی که به نحو فراگیر درباره مسائل مختلف زمانه خودش تفکر عقلانی می‌کند فارابی است و این مطلب از آثارش مشخص است. به همین خاطر است که نمی‌شود موضوع واحدی را برای فلسفه او ذکر کرد و ایشان به موضوعات مختلف می‌پردازد. فارابی کسی است که خودش را محدود به حوزه خاصی از علم نمی‌کند. فارابی می‌خواهد درباره مسائل زمان خودش فکر کند و از منابع علمی که به او رسیده برای این تفکر استفاده می‌کند و حرف خودش را می‌زند. هرچند برخی آثارش شرح رسائل افلاطون و ارسطو است ولی آثار فارابی محدود به این شروح نیست. ایشان آثاری دارد که در آنها خودش حرف دارد و سعی می‌کند بیان عقلانی خودش را اظهار کند. این ویژگی است که فارابی دارد.

ماجرای استفاده ابن سینا از آثار فارابی

فارابی آنقدر دغدغه دارد تا درباره حقیقت علمی که با آنها مواجه است کنکاش کند که این واقعه که از ابن سینا نقل شده ورد زبان همه ما شده است. ابن سینا می‌گوید بعد از اینکه علوم مختلف و آثار مختلف را خواندم و به بالاترین سطح از همه علوم زمان خودم رسیدم سراغ مابعد الطبیعه ارسطو رفتم ولی از آن چیزی نفهمیدم. تا چهل بار این رساله را خواندم، ولی باز هم نفهمیدم و کاملاً ناامید شدم آن را بفهمم. بعد نماز خواندم و از خداوند راهنمایی خواستم. بعد از آن یک شخص یک کتابی را برای فروش نزد من آورد و من آن کتاب را خریدم. دیدم کتاب فارابی درباره مابعد الطبیعه است. من این رساله را خواندم و به آنچه مقصود ارسطو در رساله اش بود پی بردم. فارابی چنین شخصیتی است یعنی آنقدر در مباحث عمیق شده است می‌تواند به هدف نهایی فیلسوفی چون ارسطو پی ببرد. کتاب فارابی ده صفحه است ولی در این ده صفحه رساله مابعد الطبیعه را تبیین کرده است.

کتاب الحروف فارابی که یکی از رسالاتی است که یک دوره تاریخی طولانی مغفول بوده و کسی به آن توجه نداشته است نمونه خوبی از اندیشه ایشان است. خط به خط این کتاب را که بخوانید می‌فهمید فارابی چه چالش‌هایی دارد. تفاوت مهم فارابی و ابن سینا این است که برای ابن سینا مسائل حل شده و در مقام بیان یک نظام منسجم متقن و محکم فلسفی است ولی

فارابی مسائل زمانه خودش که مسائل نویی هستند را فهم کرده و از تاریخ فلسفه برای گشودن این مسائل استفاده می کند لذا نه حرف تکراری می زند و نه همه چیز را از نو می گیرد. شما در الحروف این را می بینید، یعنی تلاش برای باز کردن راه برای تفکر فلسفی در عالم اسلام تا هم خودش فکر کند و هم راه را برای دیگران باز کند. فارابی در جامعه ای که نسبت به دینش متعصب بوده زندگی می کرده و هر چیزی به دین مربوط می شده همین حالت را پیدا می کرده در عین حال فارابی می خواهد نوعی تفکر جدیدی که در جامعه نبوده را مطرح کند و درباره آن حرف بزند. شما این کوشش را در آثار فارابی می بینید.

فارابی می فهمید فلسفه چیست و اولین فیلسوف عالم اسلام بود. بعد از فارابی حوزه هایی که فارابی به آنها پرداخته در تاریخ فلسفه اسلامی کمرنگ می شود یا به دلیل اینکه اندیشمندان فکر می کردند حرفی برای گفتن ندارند یا فکر می کردند فلسفه باید استعلا از مسائل مادی داشته باشد. در نقطه آخر به حکمت متعالیه و ملاصدرا می رسیم که نه رساله ای در سیاست دارد و نه در مسائل روزمره اجتماعی. این تفاوت مهمی است که بین فارابی و اندیشمندان دیگر وجود دارد.